

اسطوره‌های پیشتر، درد سرهای پیشتر!

■ چهار سیمای اسطوره‌های

■ جلال ستاری

■ نشر مرکز

● سعید عقیقی

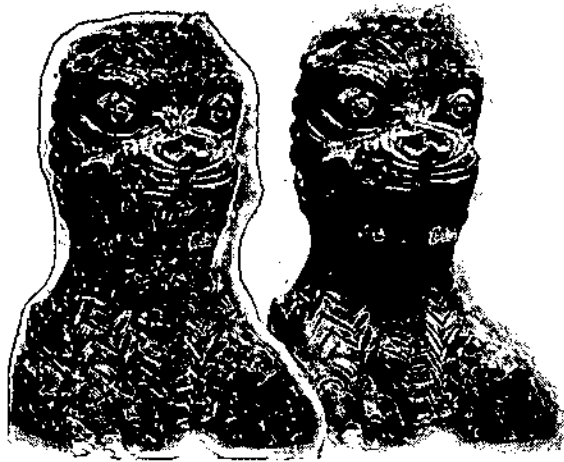


■ چهار سیمای اسطوره‌های (تارزان، دراکولا، فرانکشتاین، فاوست)

کتاب چهار سیمای اسطوره‌های نوشته آقای جلال ستاری، کار غریبی ست. بی تعارف، واژه «غرابت» نخستین کلمه‌ای است که پس از مطالعه کتاب به ذهن خطور می‌کند. کمی بعد از خود می‌پرسیم: «کتاب چه بود؟ واقعاً چرا این چهار شخصیت؟ آیا تارزان، دراکولا، فرانکشتاین - که در همه جای کتاب به غلط، فرانکشتاین آمده - و فاوست وجه مشترکی دارند که در یک نگاه گرد آمده‌اند؟ آیا تارزان به عنوان یکی از مهم‌ترین الگوهای پاورقی نویسی - و بعد، داستان مصور یا همان کمیک استریپ - از منظری

اسطوره‌شناسانه در کنار شخصیت‌هایی چون دراکولا و فرانکشتاین که اساساً از دل رمان گوتیک برآمده‌اند، قابل تحلیل است؟ آیا این سه در کنار فاوست، افسانه پراوازه گوته، خبر از نوعی نقض غرض نمی‌دهند؟ این جاست که پرسش‌ها را فراوان می‌یابیم و باز به کتاب رجوع می‌کنیم و پاسخی برای پرسش‌ها مان نمی‌بینیم مثلاً نمی‌دانیم که چه طور تارزان از جمع هم‌مسلمانی چون بتمن، سوپرمن و حتی تن تن و دیگر قهرمانان داستان‌های مصور گریخته و سر از این کتاب درآورده است. یا چرا شخصیت‌هایی چون گالیور اثر جاناتان سوئیفت یا رابینسن کروزو اثر دانیل دفو که دست کم پیوندشان با ادبیات پیش از تارزان است، وارد کتاب نشده‌اند. نویسنده در پانوشته صفحه ۳ کتاب

جای دون ژوان را در میان این چهار سیمای اسطوره‌های خالی می‌داند و خواننده را به دو مقاله کتاب دیگرش یعنی آئین و اسطوره در تاتر رجوع می‌دهد. اگر چنین باشد، تکلیف اسطوره‌های چون کازانووا که به دون ژوان نزدیک است، چه می‌شود؟ به هر رو، کتاب در گام اول که ایجاد پیوندی دقیق، روشن و مشخص میان چهار اسطوره برگزیده‌اش است، ناموفق به نظر می‌رسد. شمایل ظاهری کتاب نیز چنگی به دل نمی‌زند. طرح جذاب روی جلد - کار ابراهیم حقیقی - نوعی یادمان خوش نقش از داستان‌های مصور است. اما معلوم نیست چرا دو قطعه عکس شش در چهار بدرنگ و کم کیفیت، طرح آقای حقیقی را از جلوه انداخته است. گیرم که قرار بوده عکس بوریس کارلوف، بلالوگوسی،



سده‌های میانه به قرن نوزدهم و تأثیرهای آشکار نویسندگان این عصر از رمانس گوتیک، وظیفه نویسنده نیست؟ آیا قرار نیست با درک مبانی اساطیری شکل‌گیری این شخصیت‌ها به تأثیرگذاری‌شان بر ادبیات معاصر و به ویژه سینما و تأثیر پی ببریم؟ اگر چنین هدفی در کار نیست، پس چرا نام کتاب چهار سیمای اسطوره‌ای است؟ به این ترتیب، نام کتاب به راحتی می‌توانست نگاهی به چهار شخصیت باشد، چون در این بررسی شتابزده این چهار شخصیت، تنها به دادن اطلاعات دایرةالمعارفی و تاریخی اکتفا شده و پژوهش و تحلیل اسطوره‌شناسانه‌ای در آن به چشم نمی‌آید. همین شیوه ارائه اطلاعات سبب شده تا با خطاهایی در این زمینه مواجه باشیم:

۱- ایشان در صفحه ۴۹ می‌نویسند: «... گفتنی است که در سال‌های بعد نیز (دهه ۴۰)، تولید انبوه فیلم‌های دهشتناکی چون کینگ کونگ و مرد نامریی و شیخ ابرا و غیره و اقبال شایان عامه از آن‌ها، محتملاً حاکی از استیلا و وحشی دیگر با ظهور و قدرت‌یابی نازیسم و بیم برافروخته شدن آتش جنگ جهانی بوده است.»

فیلم کینگ کونگ ساخته مشترک مریان سی. کوپر و ارنست بی‌شودزاک محصول اوایل دهه ۱۹۳۰ است و ربطی به دهه ۴۰- آن طور که آقای ستاری نوشته‌اند - ندارد. فیلم شیخ ابرا با بازی لان چینی که اصلاً محصول ۱۹۲۵ است؛ در نتیجه، کل تعبیر نویسنده در مورد تاریخ فیلم‌ها و به تبع آن تأثیر تاریخی‌شان نادرست است.

۲- به نظر نمی‌رسد که آقای ستاری منابع اصلی‌شان یعنی داستان تارزان - که در این مورد اذعان داشته‌اند که به حافظه پناه برده‌اند - دراکولای برام استوکر - یا صحیح‌تر، استا کر - فرانکنستین مری شلی و فاوست اثر گوته را دوباره مرور کرده باشند، چون در هر مورد تنها به منابع‌شان استناد می‌کنند و از نظر دیگران که در اغلب موارد هیچ ربطی هم به مقوله اسطوره‌شناسی ندارد، استفاده می‌کنند. به همین دلیل است که حتی نام‌های انگلیسی و فرانسه فیلم‌ها، اشخاص و داستان‌ها را در بیش‌تر موارد با حروف اصلی می‌نویسند و حتی زحمت ترجمه عناوین را بر خود هموار نمی‌کنند. مثلاً فیلم جن‌گیر را با عنوان فرانسوی‌اش می‌نویسند نه عنوان اصلی‌اش که انگلیسی‌ست. یا از معروف‌ترین ساخته‌ها بر اساس شخصیت‌های کتاب‌اش نامی نمی‌برند. مثلاً به جمله نشریه لئونول آبرواتوار بسنده می‌کنند که «آخرین فیلم ساخته شده بر اساس داستان دکتر جکیل و آقای هاید،

ندارد و جز رونویسی ناقص و دست و پا شکسته دو داستان دکتر جکیل و آقای هاید اثر رابرت لونیس استیونسن و تصویر دوربین‌گری اثر اسکار وایلد چیز دیگری ندارد که به داشته‌های کتاب بیفزاید.

نویسنده با استفاده از منابع و حافظه، قصه تعریف می‌کند و به نحوی خسته‌کننده، داستان تارزان را که در دو سه صفحه قابل خلاصه کردن است، به سیزده صفحه می‌رساند و دست آخر هم معلوم نمی‌شود که تارزان چه نوع اسطوره‌ای است، چه ویژگی‌هایی دارد و در طبقه‌بندی آقای ستاری در چه جایگاهی قرار می‌گیرد. از آن‌جا که اساساً طبقه‌بندی خاصی در کار نیست و تنها تعریف قصه تارزان مطمح نظر نویسنده بوده است، نویسنده حتی یک کلمه تحلیل قابل قبول به داستانی که بی‌جهت شاخ و برگ داده، اضافه نمی‌کند. بنابراین، بی‌آن که بدانیم این جناب تارزان چه طور از پاورقی مطبوعاتی به داستان پرفروش بدل می‌شود و چگونه از سینما و تلویزیون سردر می‌آورد، با ذهنی سرشار از پرسش راهی فصل بعدی می‌شویم.

در بخش دوم یعنی اسطوره دراکولا که به دلیل وجود منابع بیش‌تر، طولانی‌ترین قسمت کتاب است، تفاوتی با فصل قبل نمی‌بینیم. تنها جمله‌های تحلیلی و اصطلاحات نزدیک به مقوله‌هایی چون اسطوره‌شناسی و نقد ادبی ما را به پانوشه صفحات رجوع می‌دهند تا دریابیم که آقای ستاری عملاً جز مونتاژ نه چندان جذاب اطلاعاتی درباره دراکولا هیچ‌کاری نکرده‌اند و تنها با مطالعه چند منبع، همان اطلاعات را به نحوی خام و بی‌پردازش و تحلیلی کارآمد به شکل کتاب عرضه کرده‌اند. این پرسش را می‌توان بارها و بارها به شکل‌های مختلف درباره این کتاب تکرار کرد که: آیا آقای ستاری به خود زحمت نداده‌اند که لااقل متون اصلی را با دقت بخوانند و آن‌ها را در حد توان از جنبه‌های اسطوره‌شناسانه بررسی کنند؟ ظاهراً هدف همین بوده است؛ اما ردی از نقد اسطوره‌شناسانه در کتاب مشاهده نمی‌شود و مثل کتاب‌های راهنمای نوجوانان برای آشنایی با متون و شخصیت‌های معروف جهان، تنها اطلاعاتی نه چندان جامع و گسترده به خواننده داده می‌شود که بیش‌تر مبتنی بر خلاصه داستان است و چند نقل قول که ربط و دخلی به کار نقد ادبی ندارد.

آیا این نکته که برام استوکر در نگارش داستان دراکولا از چه مکتبی الهام می‌گیرد و اساساً چرا خون‌آشام‌اش را از قرون وسطی به قرن نوزدهم می‌کشاند و فراتر از آن، ظهور اسطوره‌های داستانی از

کریستفرلی، گری آلدمن، رابرت دیرو یا هر کس دیگر در نقش دراکولا یا فرانکنستین در روی جلد آورده شود؛ آیا دست کم نباید گزینش بهتری در انتخاب عکس‌ها صورت می‌گرفت تا تناسبی میان آن دو عکس پایین جلد با طرح آقای ابراهیم حقیقی برقرار شود؟ این اتفاق به نوعی در مورد مطالب کتاب هم رخ داده است؛ یعنی ارائه اطلاعات در مورد چند شخصیت به نحوی که امکان معرفی دقیق آن‌ها فراهم شود، کار جالب و درخور توجهی است. به شرطی که تلفیق - و در واقع، در آمیختن نامتجانس - اطلاعات، تعریف خلاصه داستان، بردن نام چند نویسنده، فیلمساز، بازیگر و غیره، به مجموعه‌ای ناهمگون منجر نشود.

مشکل ما با کتاب از همان نخستین سطر پیشگفتار آغاز می‌شود. آقای ستاری می‌نویسد: «اسطوره، داستان یا شخصیتی نمونه و معیارساز در نظر جماعتی است که آن داستان و سرگذشت و شخصیت را عبرت‌انگیز و آموزنده می‌دانند، بدین معنی که معتقدند سرگذشت و یا سرنوشت اسطوره‌ای مبین ساحتی از موقعیت بشری است و بنابراین نمونه‌ای عرضه می‌دارد که یا باید بدان اقتدا کرد یا از آن اجتناب ورزید» دردسز از همین‌جا شروع می‌شود مثالی که آقای ستاری عرضه می‌کنند حتی در مورد اسطوره‌های کلاسیک هم مصداق‌های روشن و مشخصی ندارد. اسطوره پرومته را در نظر بگیرید. آیا داستان و شخصیت او عبرت‌انگیز و آموزنده است و نمونه‌ای است که یا باید بدان اقتدا کرد و یا از آن دوری گزید؟ بحث بر سر مقوله «عبرت» است. نویسنده در بیان تأثیر اسطوره‌های کهن و معاصر تا حد زیادی دچار اغراق و گاه ابهام می‌شود. بسیاری از اسطوره‌ها در این تعریف تنگ و محدود جا نمی‌گیرند و از آن فراتر می‌روند. پیشگفتار سه صفحه‌ای آقای ستاری نه تنها گرهی نمی‌گشاید؛ بحث اسطوره‌شناسی را با توضیحاتی مبهم درهم می‌ریزد و نمی‌تواند تصویر مشخصی از همراهی چهار الگوی نمونه‌ای اسطوره‌های معاصر پدید آورد. کتاب صد صفحه‌ای آقای ستاری فاقد تقسیم‌بندی دقیق و درستی در زمینه نقش، اهمیت و تأثیر این چهار اسطوره است و حتی در بخش پایانی که قرار است با فشرده‌ای از کلی متن و نتیجه آن مواجه شویم، با چیزی جز کلی‌گویی و توضیح واضح‌تر برخورد نمی‌کنیم. در حقیقت، همان‌طور که پیشگفتار متن به درک این مجموعه کمکی نمی‌کند و بیش‌تر مایه پرسش و سردرگمی خواننده است، نتیجه آن نیز ربط چندانی به متن اصلی و چهار اسطوره مورد بررسی

اسطوره، داستان یا شخصیتی نمونه و معیار ساز در نظر جماعتی است که آن داستان و سرگذشت و شخصیت را عبرت انگیز و آموزنده می دانند، بدین معنی که معتقدند سرگذشت و یا سرنوشت اسطوره‌ای مبین ساحتی از موقعیت بشری است و بنابراین نمونه‌ای عرضه می دارد که یا باید بدان اقتدا کرد یا از آن اجتناب ورزید.

فیلم Mary Reily ساخته Stephen Frears است [پانوش ص ۹۹] و حتی زحمت نمی کشند که عنوان فیلم مری ریلی ساخته استفن فریرز را هم به فارسی بنویسند. این مشکل در تمام کتاب وجود دارد و تدبیری هم برای رفع آن اندیشیده نشده است. این نکته درباره فیلم‌های دیگر هم وجود دارد. واقعاً مگر نوشتن کلمه زیبای شیطان کاری دارد که عنوان فیلم رنه کلر را La Beau te du diable نوشته‌اند؟ چرا از برداشت‌های دقیق و متأخر از دراکولای برام استوکر در فیلمی به همین نام ساخته فرانسیس فورد کاپولا نامی نبرده‌اند یا به نسخه فرانکنستین مری شلی اثر کنت برانا اشاره‌ای نکرده‌اند؟ چه طور مهم ترین برداشت سینمایی از افسانه فاوست را که نسخه صامت فردریش ویلهلم مورنا است، به راحتی از قلم انداخته‌اند، اما با استناد به نشریه نوول اسپرواتوار به نحوی کاملاً بی ارتباط با موضوع اصلی، از مری ریلی نام برده‌اند؟ پرداختن ناگهانی به شاهکار آسکروایلد یعنی تصویر دوریان گری

اسطوره‌های دیگر در دهه گذشته که در کتاب «اسطوره‌های کهن» که قرار است شامل جمع‌بندی بخش‌های پیشین باشد، در هم ریختگی کتاب چنان آزار دهنده است که کار تحلیلی متن را بسیار دشوار می کند.

۳- کتاب با وجود زمینه‌ای چنین دشوار و جذاب و قابل تحلیل، به زحمت به جلد صفحه می رسد و نکته غالب این جاست که تعداد منابع اشاره شده در کتاب از هر جهت گزینشی است. بررسی اصلی آن است که در زمینه پرداختن به این مضمون و ساختن شخصیتی نامحسوس از اطلاعات موجود در آن‌ها چه کار می کنند؟ این حجم زیاد است. صحبت تر آن که با وجود همه این منابع، فصل اسطوره فرانکنستین به زحمت به سهین صفحه می رسد که آن هم شرح نوشته شدن رمان مری شلی و نگارشی بسیار کوتاه به دانشان فرانکنستین است. در این کتاب هیچ تحلیلی و یا نگاه اسطوره‌شناسانه به این داستان و یک اشاره دقیق به وجود شخصیت‌های اسطوره معاصر که پیوندی است میان اساطیر کهن (چون پرومته) و زمان نویسی در اوایل قرن بیستم واقعاً هیچ نکته مهمی در این بخش نیست که در منابع دیگر یافتنی نباشد و هیچ مطلب تازه‌ای وجود ندارد که ما را به مطالعه دوباره این فصل ترغیب کند. کتاب اسطوره‌شناسی که جای تکمیل به منابع و نقل قول از اساطیر و آثار دست کم از منطری اسطوره‌شناسانه در این زمینه‌ها را می چسباند دراکولا و فرانکنستین را به برداشت اما متأسفانه، این نکته هم فراموش شده و کتاب تنها اشاره‌ای به تعریف چند داستان می پردازد.

۴- در کتاب به جای ارجاز و تحلیل، از این کتاب کم چیزی یاد می شود. بخنده‌اش، متنی خسته کننده ساخته شده است. این جمله‌ها دقت کنید:

«به زعم راز آشنایان از آستانه یا حد انسانی خویش که بگذری، یا فریفته و دست‌نشانده شیطان می شوی و یا فرشته برگزیده حق. یا سقوط می کنی و یا به آسمان پر می کنی. طیران آدمیت. دراکولا که خویش را زندگانی بخش به هر که دوست داشت و

زندگانی ستان از هر که خواست پنداشت، از آستانه گذشت، اما میان قوای دوزخی ظلمانی و جهان آدمیزادگان خاکی، واسطه شد، و بدین سبب، فرشته مرگ است در دل تاریکی، نظیر خدایان زیانکار در اساطیر کهن یونانی و آشوری و مصری و... و مظهر جانوری که یوحنا در مکاشفات خود وصف کرده است. [ص ۴۸]

اینک نمونه‌ای دیگر:

«چه دیری نمی گذرد که آراش جنگل انبوه بی‌کران، موطن درندگان آدمخوار و میمون‌های انسان‌نما، قلمرو پادشاهی بی‌منابع تارزان، به بانگ و هیاهوی مردمی که خود را تمدن می خوانند، آشفته می شود و می شکند. ادگار رایس نه تنها آفریقایی خیالی تراشیده که جای جای، در آن، شهرهای کهن افسانه‌ای مدفن گنج‌های شایگان سر برآورده، بلکه افزون بر آن، سلطان جنگل را با خطرات و مهالک تمدن امروزی که همه پایدماهایی مهیب تر از کمینگاه و کمان پلنگان و شیران‌اند، روبه‌رو می کند.

بدین معنی که تارزان مجبور می شود تا با خیانت و شرارت و خشونت و حرص و آزمندی و کینه‌توزی مردم تمدن، بستیزد و شگفت آنکه مقابله با این مفاسد و نیز مراتب نועدوستی و خاصه سرسپردگی و ارادت‌مندی از سر عشق و دلدادگی را نیز زود فرا می گیرد.» [ص ۹]

گمان می کنم با خواندن این دو نمونه، با نگارنده هم عقیده شده باشید که ما در کتاب چهار سیمای اسطوره‌های اصلاً به پیش نمی‌رویم. ما در میان دو قطب اطلاع‌رسانی دست و پا شکسته و جمله پردازی توصیفی نویسنده سرگردان مانده‌ایم. دیگر بیش از این قصد زیاده‌گویی و تطویل مطلب را ندارم؛ تنها به این نکته اشاره می‌کنم که این کتاب با مقوله اسطوره‌شناسی از اساس بیگانه است. برخلاف نوشته پشت جلد کتاب گران آقای ستاری (۵۸۰ تومان برای ۱۰۰ صفحه اصلاً کوششی نشده تا «پرده از مضمون‌های مستور در این داستان‌سازی‌ها و شخصیت پردازی‌ها برداشته شود». باور کنیم که چنین توضیحاتی، تنها خوانندگان و پژوهندگان را که تشنه یافتن مطالب تازه‌اند، تشنه‌تر خواهد کرد و به سراب رهنمون. کتاب برخلاف ادعای آن، برای «پژوهندگان و دانشجویان، برای همه کسانی که از طریق ادبیات یا سینما با این چهره‌ها آشنا شده‌اند»، روشنگر و خواندنی نیست. برعکس؛ اگر با سینما و ادبیات آشنا باشید و به سراغ کتاب چهار سیمای اسطوره‌های بروید، خسته خواهید شد و اگر به دنبال روش نقد اسطوره‌شناسانه در کتاب بگردید، خسته‌تر. این کتاب نمونه‌ای کاملی از دردسر پرداختن به اسطوره‌هاست. وقتی تعداد این اسطوره‌ها به چهار برسد - که در این کتاب رسیده است - مشکل چهار برابر است. منکر اهمیت دیگر کارهای آقای ستاری نیستیم، اما با شوق و انتظار بسیار و گمان یافتن کاری ارزشمند به خواندن کتاب چهار سیمای اسطوره‌های نشستیم. شوربختانه، کتاب خالی تر از گمان ماست. □

